

قدر و منزلت معنوی ایشان در نزد اهل دل و ایمان صدچندان شده و نامشان را تاریخ در ردیف بزرگان و مصلحین قوم جاویدان خواهد ساخت .

برای اثبات این نکته سوال میکنم که کدامیک از ما میتوانیم بدون مراجعه بتاریخ بگوئیم صدراعظم‌های فتح‌الشاه ملاحظه هر و چه اشخاصی بودند و حتی پروردور و غیر از میرزا تقی‌خان فراهانی از صدور دوره ناصری کدامیک را مردم عادی ایران میشناسند و باحوالشان آشنا هستند و باز هم نزدیک‌تر بیایم از نخست‌وزیران همین دوره مشروطه نام چند نفر را شاگردان دبیرستان‌ها شنیده‌اند؟ در صورتیکه مطمئنم عشقی را مثلا هر بچه ایرانی که خواندن و نوشتن یاد گرفته میشناسد و اشعار وطنی و حماسی او را با شوق و رغبت از بر دارد و اسامی اغلب آن رجال و سیاست‌مآبانی را که آن مرحوم در مستزاد مشهور خود ذکر کرده با اینکه هر يك در دوره خود (و شاید در همین دوره) نام و مقامی داشته‌اند هم بوسیله این شعر مخلص ساخته و الا تاریخ برای آنها چندان قدر و قیمتی قائل نیست تا ذکر نامشان در صفحات آن تکرار شود .

۱۷

مردی را در نظر بگیرید که بسبب لهو و لعب مرغ یا تخم مرغ؟ و بطلالت و اسراف از اوج عزت و توانگری به فقر و مذلت افتاده و بانهایت عسرت و مشقت زندگی را بسر میبرد . برای چنین موجودی چند راه چاره باز است؟ بنظر من باید اول کلاه خود را قاضی کند و به بیند با قوه و قدرتی که در خود پراغ دارد و وضع بنیه و مزاجش آیا میتواند بکار مفیدی پردازد یا محکوم است مادام العمر تن بدر یوزه دهد. اگر شوق ثانی صدق کرد یا شرافتش اجازه عار گدائی میدهد یا مانع است .

اگر وجدانش منع کرد بهترین راه رهایی از مذلت بقول ژاپونیها «هارا کیری» است که گرچه شرعاً مذموم شمرده میشود ولی کسیکه در دنیا نتوانست گلیم خود را از آب بیرون کشد و تمام عمر سر بار و طفیل دیگران بود در عالم اخروی هم بهر صورت چندان امیدی ندارد و يك معصیت روی تمام معاصی دیگر آنقدرها تفاوتی برای او نخواهد داشت .

پس یا باید کار کند یا بگدائی تن در دهد و شق نالی موجود نیست زیرا بر فرس نخواهد از دوستان و آشنایان هم وامی بگیرد و مساعدتی بطلبد کمک آنها هم باعتبار این خواهد بود که او بکار پردازد و از نمره آن قرض خود را ادا کند و جز کار کردن راه شرافتمندانه و مؤثری نیست .

ملت‌ها نیز در این مقام با افراد فرقی ندارند آنها هم اگر بخواهند خود را از فلاکت و عقب ماندگی نجات دهند یا باید عار گدائی را قبول کنند و ریزه خوار اجانب شوند و با شب و روز و روز و شب کار کنند و کم بخورند تا اگر سرمایه بقرض گرفته اند وام خود را ادا کنند . و اگر دست استمداد بجانب دیگران دراز نکرده اند خود باندوختن سرمایه بردارند . این ناموس طبیعت است و هیچ استثنائی ندارد . همچنانکه مرد فقیر و مقروض باید بیشتر از شخص توانگر کار کند ملت فقیر و عقب مانده هم باید بچبران عقب ماندگی بیشتر و سریعتر وجدی تر کار کند تا خود را برساند .

تا اینجا خیال نمیکنم عواضم مخالفی داشته باشد اما سرمنشاء افراق در همین است و بانگته ای که الان ذکر خواهم کرد شروع میشود . دو شماره هفته گذشته وعده دادم که مطالب عمده نامه آقای معتمدی را مورد بحث قرار دهم . ایشان دو نکته فوق العاده مهم تذکر داده اند . یکی اینکه عقیده خود را درباره علل خرابی

اوضاع کشور اظهار داشته‌اند، دیگر اینکه راه چاره را بنظر خود نشان داده‌اند .

علت خرابی اوضاع را از قول بکنفر روزنامه نویس امریکائی که بایران آمده چنین خلاصه میکنند ؛ « فقر اقتصادی ، سوء سازمان اداری و فساد اخلاقی » ولی اضافه مینمایند که « بعقیده من اختلال سازمان اداری » سرمنشاء است و دو عامل دیگر نتیجه آن هستند . پس اگر دستگاه اداری را اصلاح کنیم . فقر و فساد از میان میرود .

بنده متأسفانه با این عقیده نمیتوانم موافقت کنم و در تمام مدت عمرم هر وقت با این استدلال غلط که ناشی از خلط علت و معلول است رو برو شده‌ام با کمال جدیت آنرا رد کرده‌ام . درست توجه کنید نتیجه این تشخیص چیست ؟ اگر بنخواهیم آنرا از نظر منطقی تحلیل کنیم اینطور میشود :- چون سازمان اداری ما فاسد است ، امور اقتصادی که در دست دولت افتاده دچار اختلال شده و مردم رو بقر میروند و فقر باعث ایجاد فساد اخلاق میشود ؛ این استدلال ممکن است روی کاغذ بنظر چندان مغالطه آمیز نرسد ولی اگر درست دقت کنید و الفاظ را تحلیل نمائید ناچار از خود می‌رسید سازمان اداری چرا از اول خراب شد ؟ اساساً سازمان اداری یعنی چه ؟ مگر سازمان اداری غیر از اجتماع عده‌ای مردم است که بر حسب قاعده و مقررات معینی بروش و اسلوب تقسیم کار انجام وظیفه مینمایند ؟ مگر این قواعد و مقررات را جز نظامر همان اشخاص و افراد وضع کرده و میکنند ؟ پس این « اختلال سازمان » یا « فساد دستگاه » یکمرتبه مثل شیطان در بهشت از کجا پیدا شده ؟

فقر اقتصادی هم كذلك ، انسان یا از تبلی و بیگاری فقیر میشود یا در نتیجه اتفاقات سوء . اگر بعلت ثانی باشد میتواند آنرا جبران کند . اما اگر طبیعت فاسد شد و به بطالت عادت کرد دیگر

علاج ندارد. پس درست برخلاف آنچه آقای معتمدی اظهار داشته‌اند بنده تصور میکنم اگر سلسله علل ایشان را کاملاً معکوس کنیم صحیح‌تر میشود یعنی در اجتماع هم مثل افراد اول روحیه و اخلاق خراب میشود بعد اوضاع اقتصادی مختل میگردد و بالاخره در نتیجه هر دو طبعاً در دستگاہ اداری فساد روی میآورد.

۹۸

افسانه سازمان
گر میان مشک تن را جا شود
و وقت مردن کند او پیدا شود
مشک را بر تن مزین بردل بسال
مشک چبود نام پاک ذوالجلال
ای برادر تو همین اندیشه
ما بقی تو استخوان و ریشه
تعبد انواع گوناگون دارد اما بدترین نوع آن بنظر من
تعبد علمی است که شخص بدون تحقیق و تجری بکمشت اصطلاحات
رائج و مشهورات غیرمدلل را صرفاً بتقلید کسانی که برای آنها
معرفت و مرتبه علمی قائل است استعمال کند و استدلال و برهان
خود را بر آن مقدمات استوار سازد یکی از این مشهورات غیرمدلل
مسئله « سازمان » است که در کشور ما اخیراً فوق العاده مقبولیت
و رواج یافته ولی هنوز کسی پیدا نشده برسد این کیسای معجزاتر
که شفای همه دردهای اجتماعی است و این افسون کارگر که گشاینده
همه طلسمهای باز نشدنی است چه معنی دارد.

در لغت سازمان ترجمه تحت اللفظی است از کلمه «اور-
گانیزاسیون» فرنگی و آنها بتوبه خود اقتباس از لفظ اورگان
یونانی است که قدمای ما آنرا ارغنون میگفتند ملای روم در قطعه
معروف خود راجع بسیر نفس در مراحل مختلفه وجود بعد از ذکر عالم
جیاد و نبات و حیوان و انسان و ملک میفرماید:
پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون
فارسی ارغنون همان ساز است و چون در آلات موسیقی

مضرا بی باید برده‌ها را با هم کوک کرد تا هم آهنگی و باصطلاح
 فرنگی هارمونی پیدا کنند بنا بر این بقیاس موسیقی بدن انسان را هم
 وقتی اعضا و قسمتهای آن خوب کار میکنند و مزاج سالم است میگویند
 «ساز» است و تن ناساز یعنی بدن ناسالم و کلمات سازگار و ناسازگار
 هم مشتق از همین لفظ اند این معنی مجازی بتدریج از بدن فرد انسانی
 به هیئت اجتماع هم سرایت کرده و مخصوصاً در قرن نوزدهم که
 علوم طبیعی رشد و کمال یافتند لفظ ارگانیزم را برای واحد موجود
 زنده که دارای اعضای متعدد با وظائف مختلف باشند مصطلح
 ساختند و بقیاس با آن علمای اجتماع واحد اجتماعی را دارای
 زندگی و وجودی مستقل از جمع حیات افراد آن نمودند و جامعه
 را دارای سازمان یا اورگانیزاسیون دانستند کم کم سازمان برای
 هر گونه ترتیب و تدبیری برای اداره کردن کار معینی که مستلزم
 همکاری و در عین حال تقسیم کار باشد مثل ادارات و احزاب و
 حکومت‌ها و غیره معمول گردید تا بدرجه که اساساً اهمیت فرد
 انسانی که واحد متشکله آنها است از نظرها دور شد و دور لفظ
 سازمان را هاله از قدس و حرمت و تأثیر سری و غیبی فرا گرفت.
 در اینکه اساساً تشبیه هیئت اجتماع به بدن انسان قیاس
 مع الفارق و تمثیل غیر موجهی است صعبت‌ها رفته که اینجامحل ذکرش
 نیست ولی بالفرض که واقعا هم صحیح باشد و خوب سازمان و اهمیت
 آن نباید مانع از این گردد که مقام اصلی افراد و لزوم تربیت آنها
 شناخته شود زیرا اگر درست دقت کنیم «سازمان» جز «تربیت» و
 مهیا کردن افراد برای همکاری از روی ترتیب معینی» نیست و
 درحقیقت سازمان دادن صحیح یعنی پرورش افراد برحسب نقشه
 معین و اینکارتنها با نشستن پشت میز و طرح نقشه در روی کاغذ
 صورت نمی‌پذیرد بلکه اول قدم حاضر کردن ذهن افراد و تلقین دستور
 سازمان در روح آنهاست متأسفانه آنچه ما بنام سازمان شناخته‌ایم

همان (دستور سازمان) است نه خود آن زیرا اصل سازمان در هم آهنگی افراد است در انجام کار معینی از روی طرح معلوم، ولی ما فقط به تنظیم طرح قناعت میکنیم و آنرا سازمان میخوانیم و همه هم بعداً استعمال این اصطلاح را از یکدیگر تقلید مینمائیم بدون اینکه تأمل کنیم و بررسییم سازمان یعنی چه ؟

در یکی از کتابهای اقتصادی مثالی خواننده ام که برای تشریح وظیفه سازمان و فوائد آن فوق العاده مناسب است این مثال را دانشمند اقتصادی مؤلف کتاب برای رد دلیل کسانی آورده که تمام آثار و نموده های اجتماعی را نتیجه مقدمات طبیعی و اقتصادی میدانند و میگویند فرض کنید در يك سالن سینمای بزرگی نشسته اید که سه مسخرج به بیرون دارد اگر غفلتاً حریفی اتفاق بیافتد و مردم با دستیابگی و وحشت زدگی بدون رعایت نظم و ترتیب معینی رویهم بریزند و برای نجات خود یکدیگر را پامال کنند نتیجه چه میشود؟ البته تعداد تلفات زیاد خواهد شد و تازه معلوم نیست که همه بتوانند خود را از آتش نجات بدهند ولی اگر همه این تماشا کنندگان قبلاً بردیفهای معین تقسیم شوند و برای هر ردیفی يك در خروج معینی تخصیص داده و بآنها گفته باشند که هر ردیف بر ترتیب نزدیکی به در آهسته و بدون جار و جنجال بعین يك یا دو باید بیرون بروند قطعاً نتیجه بهتر خواهد بود در صورت دوم البته مقدمات طبیعی فرقی نکرده تعداد درهای خروج همان سه تا است و زیاد نشده ولی به علت نظم و ترتیبی که بواسطه اطلاع قبلی مردم و اجرای دستور از طرف آنها حاصل گردیده از وقوع حادثه ناگواری جلوگیری بعمل آمده است .

مقدمات طبیعی و اقتصادی بجای خود صحیح است؛ همچنین سازمان درست نهایت لزوم را دارد ولی همه اینها بقرض این است که افرادی باشند و این افراد با سازمان صحیح از این منابع

طبیعی استفاده نمایند پس اصل فرد است و روحیه و استعداد او و برای حاضر کردن افراد جز تربیت آنها چاره نیست منتها خود این تربیت هم باید از روی ترتیب صحیح و برای هدف معینی باشد.

۱۹

واعظت خفته است و تو خفته

تو هم درباره

خفته را خفته کی کند بیدار

تربیت

تربیت یعنی مهیا و آماده کردن کودکان و جوانان برای زندگی در جامعه. اساس زندگی اجتماعی البته تحصیل معاش و گذران حیات است. پس اهم مقاصد تربیت آموختن حرفه و شغلی است به جوانان که بتوانند پس از خروج از تحت ولایت ابویین و وصول بسن مقتضی نان خود را بدست آورند و سر بار دیگران نباشند.

هر جامعه دارای محیط مخصوص و اقلیم اخلاقی معینی است که برورزمان و در نتیجه تحولات و انقلابات و تطورات تاریخی بوجود آمده است و هر محیط موازین و مقتضیات خاصی دارد که افراد باید خود را «درخور» آن کنند و چه از روی عمد و هوشیاری و چه لاعن شعور از روی ناخود آگاهی خواه ناخواه هر فردی میکوشد که خود را با محیط متناسب و موافق و سازگار نماید و راه و روش خود را بر حسب توقعات و انتظارات و موازین مسلم آن تعدیل کند و گرنه سرنوشت او سرنوشت بزهکاران و مطرودین جامعه خواهد بود.

طبیعی است متصدیان تربیت نسل جوان (در صورتیکه اساساً

۱- در زبانهای فرنگی خود را در خور محیط کردن «Adaptation» است که فعل متعدی است ولی من هر چه کردم توانستم برای آن فعل فارسی مناسبی بسازم. لغات عربی که معمولاً برای این منظور بکار میروند همه نامناسب اند.

نریستی باشد زیرا تعلیم غیر از تربیت است) هر قدر هم شخصه دارای افکار و آمال عالی و بالاتر از موازین مرسوم جامعه خود باشند باز هم در « قالب ریزی » ارواح و نفوس دست پروردگان خود ناچارند از همان مصالح رائج در جامعه استفاده کنند و الا نمیتوانند زیاد دوام آورند و محیط با فشار غیر محسوس خود بتدریج افراد نامتجانس و دارای افکار خاص و غیر مانوس را طرد میکند و بجای آنها عناصری که بیشتر تمایل دارند خود را « درخور » آن سازند زوئی کار میآورد.

خوشبختانه انسان برخلاف سایر حیوانات در مقابل محیط عامل منفعل صرف نیست اگر چنین بود این همه ترقیات شگرف و پیشرفت های مهم نصیب او نمیشد. نمدن چیزی غیر از بسط و افزایش میزان تسلط انسان بر محیط و طبیعت نیست و انسان نباید در مقابل محیط تسلیم صرف باشد. رواج عقائد « جبری » در اواخر قرن نوزدهم و سرایت آنها به علوم طبیعی و اجتماعی روحیه بوجود آورده است که از « جبر » متدینین قدیم بهتر نیست و بلکه بواسطه متکی بودن به علم و با اقل ادعای اتکالی به اصول علمی برای جامعه بشری خطرناکتر از جبر دینی خواهد بود و عجب اینجا است که همان اشخاصی که معتقد به اینگونه « جبر » هستند بیشتر از همه اصرار دارند که مبانی جامعه را تغییرات عذیف دهند و سازمان آنرا تجدید کنند. گویی تناقض بین این دو نظر را درک نمیکنند.

حقیقت اینست همانطور که یکی از ائمه بزرگ شیعه فرموده « لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین » هم محیط در فرد تأثیر دارد و هم افراد در صورتیکه بعضی شرایط موجود باشد میتوانند محیط خود را عوض کنند و زمینه را برای ایجاد و پرورش

۱- گویا امام جعفر صادق است.

سنخ و نوع افراد بهتری تهیه نمایند اهم این شرایط یکی اینست که عقاید و افکار و اصولی که مبنای مدنیت يك جامعه است و طرز فکر و روحیه افراد را تعیین میکند کم کم از رواج و اعتبار بیافتد و بزرگان و پیشقدمان و متفکرینی پیدا شوند که آمال و هدفهای عالیتر و بهتری را در نظر مردم مجسم نمایند و احساسات آنها را برانگیزند تا در دلهای آنها شوق و رغبتی یابد آید و میل و اراده وصول به چنین غایات و مقاصدی در آنها ایجاد شود پس با دقت و یا بتدریج محیط و مقتضیات آن تغییر میکند و هدف تربیت هم بالطبع عوض میشود و موازینی که بر حسب آنها باید تربیت جوانان بعمل آید از نو تجدید میگردد و بالنتیجه محصول «کارخانهای آدم سازی» افرادی خواهند بود که دارای «علامت» نازهای هستند. اینجا اشتباه کسانی که همواره توقع دارند تمام اصلاحات از بالا و توسط دولت انجام گیرد معلوم میشود زیرا دولت هر قدر قانون بگذراند و مقررات وضع کند و دستورات صادر نماید قادر نخواهد بود «اقلیم فکری» و «محیط روحی» جامعه را عوض کند. این کار بدست خود مردم انجام میگردد. فوق عامه و یا «روحیه» جامعه را نمیتوان با وضع قوانین آنها در مدت کوتاهی تغییر داد بلکه قضیه کاملاً معکوس است و قوانین و مقررات آئینه هائی هستند که روحیات و وجدان اجتماعی مردم را منعکس میسازند و تا این «وجدان» عوض نشود و روحیه مردم تغییر نیابد ثمره آن که قوانین مفید و دولت صالح و سازمان صحیح باشد بدیدار نخواهد شد.

کسانی ممکن است ایراد کنند که آن استعداد و جریده که برای تغییر دادن و اصلاح محیط لازم است در همه نیست و اینکار افراد ناضه و داهیه لازم دارد البته این تا اندازه صحیح است اما نکته اینجا است که پیدایش نوابغ و بزرگان نیز بسته باینست که

زمینه فکری برای ایجادشان قبلاً بوسیله متفکرین و اصلاح طلبان دیگری فراهم شده باشد و نصیحت من بمه این طالبان اصلاح ایست بجای اینکه خود را نابخه فرض کنند و در پی دعاوی بزرگ بروند وظیفه کوچکتر ولی مهمتر را قبول نمایند و سعی کنند با نثر افکار جدید و تأکید لزوم ترقی فکری و روحی زمینه محکم و ثابتی برای ظهور يك چنین مصلح بزرگی که لامعاله روزی پیدا خواهد شد و این مهم را انجام خواهد داد فراهم آورند .



نوروز و روزنی

فعل جنبش و رستاخیز طبیعت ، هنگام جنبش و رستاخیز لهاست

ز کوی یار میآید نسیم باد نوروزی
از این بادار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
طریق کام بخشای چیست ؟ ترک کام خود کردن
کلاه سروری آنست که از این ترک بردوزی

انسان در مقام ارتباط با طبیعت و تلاش در راه درک اسرار و حقایق خلقت ، بنا بر سرشت و فطرت خود، همیشه تمایل دارد که مجهولات را بوسیله معلومات کشف کند و آنچه را نمیداند یا برای او لایدرک است، با تشبیه و تمثیل یعنی با توصیف و مقایسه آن با آنچه که در نزد او محسوس و یا اقلاً منصور است ادراک نماید بنابراین هر چه از حدود حس و لمس و درک مستقیم تجاوز کرد و متعلق به عالم معقولات و معنویات شد، درکش جز با تمثیل و کنایه و رمز و استعاره ، برای عقول و افهام عادی میسر نخواهد بود و از اینجا است که مجاز و کنایه و رمز و نشانه در زندگی اجتماعی بشر، از اوائل دوره تاریخ و ماقبل تاریخ ، مقام مهم و بزرگی را داشته و علوم مادی و طبیعی و حتی ریاضیات هم که مسائل آنها جزو حقایق ثابت و مسلمه محسوب میشود ، اگر درست نگاه کنیم ، چیزی جز علائم و رموزی از حقایق مطلق و غیر قابل ادراک مستقیم نیستند و اگر کسانی باشند که از این امر تعجب کنند ، کافی است که قسری تعمق نمایند و عجز و کوچکی و محدودیت وجود انسان را در قبال

عظمت و قدرت و عدم تناهی طبیعت قیاس کنند؛ آنوقت میفهمند که چرا همیشه بزرگان عالم در خطاب به افراد عادی و نفوس مادی بشر بزبان مجاز و تمثیل سخن گفته و بقول خودشان دربارا در کوزه ریخته اند.

از جمله شئون و سنن اجتماعی، اعیاد و جشنهای سالیانه است که هر قوم و ملتی بنا به مقتضای اقلیم و محیط خود در اقامه آنها از زمانهای بسیار قدیم سعی و اصرار داشته و این عمومیت و استمرار خود میرساند که در نهاد انسان چیزی است که فطرتا او را مایل به برپاداشتن روزهای معینی با تشریفات و آئین مخصوص مینماید و بعبارت واضحتر اینگونه روزها یا مراسم خاصه خود رمزی از يك امر باطنی است و نشانه ای از يك حقیقت درونی، همچنانکه عید میلاد مسیح برورایام علامت صلح و صفا گردیده، نوروز هم بعفیده من کنایه از رستاخیز روحی و احیای معنوی است.

در این فصل، خاصه در کشورهاییکه از حیث اقلیم بابران شباهت دارند، طبیعت چنان یکمرتبه از خواب خزان برمیخیزد و بطوری آثار جنبش و زندگی بارز و نمودار میگردد که آیه «یحیی الارض بعد موتها» مصداق کامل پیدا میکند و این اثر نه تنها در عالم ظاهر هویدا است، بلکه در ارواح و نفوس افراد انسان نیز پدیدار میشود. فرمایش مولوی معنوی راست میآید که:

گفت پیغمبر باصحاب کبار تن مپوشانید از باد بهار
کافیچه بر شاخ دوختان میکند بر تن زار شما آن میکند

البته جای شکفتنی نیست که از میان همه اعیاد و جشنهای باستانی تنها این عید در مذهب شیعه راه یافته و ادعیه واذکار مخصوص برای اقامه آن نوشته اند تا منزلت و مقام آن محفوظ ماند و مرتبه قدس و حرمتش مسلم گردد در افسانه های پیشین هم تحویل آفتاب به برج حمل کنایه از این بود که خدای آفتاب بعد از مرك دوباره

زنده میشود و بکائنات جان تازه میدهد .

در این دوره بر شورش که شکاکیت و بی اعتنائی بعوالم معنوی در همه شئون زندگی رخنه کرده و همه چیز را افسانه و اساطیر مینندارند و سری سری و شوخی میگیرند، شاید بیمناسبت نباشد اگر تذکر دهیم افسانه و اساطیر هم چون مجاز و کنایه خود حاکی از بکنوع حقایقی است و اگر راستی را بخواهیم زندگی انسان و تمام معلومات و مدرکاتش خود جز افسانه بتقلید و واقعیت و مجاز حاکی از حقیقت چیز دیگری نیست . آنچه واقعاً حقیقت دارد و سایر امور بآن را جمع میشود، همان راستی و نیکوئی و زیبایی است که امور معنوی هستند و درستی سایر چیزها از مادی و معنوی، در مقام سنجش با این سه میزان اصلی و حقیقی بدست میآید ؛ حتی علوم هم که تا این درجه بر زندگی انسان تسلط یافته اند تنها دعوی آنها اینست که « حقیقت » دارند و به تضرع و التزام وجود و ارزش « راستی » را مقرر و معترفند .

اگر حقیقت مطلق همین سه چیز باشد، پس آنچه ما در عالم خسار دنیال آن میگردیم در خود باید پیدا کنیم ، زیرا وسیله درك راستی و نیکوئی و زیبایی دلهای خود ما است و پرورش و صیقل دادن آن برای افزایش قابلیتش باید اولین و بزرگترین و مهمترین وظیفه هر فردی باشد .

اما وقتی بدستور بزرگان جهان مراجعه میکنیم میبینیم تنها نسخه ای که برای اینکار داده اند این است که « ای آدمی اگر بخواهی نفس خود را تصفیه کنی از خود بگذر و بدیگران مشغول شو ؛ از خود بدر آی و ترك نفس کن ! » بقول حافظ : طریق کام بخشى ترك كام خود كردن است ! البته نباید از نظر دور داشت که فراموش کردن نفس و خدمت بنوع و مجاهده در راه خلق فی نفسه غایت نیست بلکه « وسیله » وصول به حق است . پس اساس فلسفه

اخلاق و اجتماع « ایمان » و « امید » به حق است و هر مدنیّت و فرهنگى که بر این اساس استوار نباشد تو خالى و بی مغز و ناپایدار خواهد بود .

نوروز ظاهر، فصل جنبش و رستاخیز طبیعت و دنیای خارج است ، بگذارید نوروز باطن هنگام جنبش و رستاخیز دلها و عالم درونی گردد .



در جستجوی ایدئولوژی نو

ایدئولوژی مرکب از دو لفظ یونانی Logie و Idè است. اولی در اصطلاح فلسفه معنی خاصی دارد ولی معمولاً گاهی به صورت کلی ذهن و گاهی بتصورات بطور اعم اطلاق میگردد و در اصطلاح عامه بمعنی عقیده هم استعمال میشود. Logie یعنی کلام مرتب و در اصطلاح علمی و فلسفی بمعنی بحث در باره موضوع معینی است با اسلوب منطقی و از ایترو نامهای بیشتر دانشهای مرتب و منظوم امروزی در زبانهای فرنگی بالفظ « Logie » ختم میشود و در فارسی ما آنرا « شناخت » و « شناسی » ترجمه کرده ایم چون گیاه شناسی و جانور شناسی و غیره.

پس ایدئولوژی یعنی مجموعه عقاید و نظریات ولی مجموعه عقائد و افکاری که مبتنی بر یک اصل واحد کلی باشد و تمام فروع و مسائلش از همان یک اصل ناشی گردد به عبارت روشن تر مجموعه عقائد و نظریات بر اکنده و نامرتبیطی را نمیتوان ایدئولوژی نامید بلکه معنی این اصطلاح متضمن وحدت و ترتیب و ارتباط منطقی است و هر نوع عقیده و مرامی که مبتنی بر یک اصل واحد کلی فلسفی و جمیع فروع و مسائل و جزئیات آن نتیجه طبیعی و استنباط منطقی از آن اصل کلی باشد میتواند ایدئولوژی نامید.

شرط لازم ایدئولوژی با اصطلاح جدید آنست که مربوط

زندگی اجتماعی و موثر در آن باشد. بنابراین هر عقیده و مرامی که دارای مبنای فلسفی باشد و فی نفسه در طرز زندگی و روش اجتماعی دخالت نماید از نوع ایدئولوژی محسوب خواهد شد.

پس تعریف جامع آن چنین میشود «مجموعه عقاید و افکاری که از يك اصل کلی فلسفی سرچشمه گرفته و مؤثر در زندگی اجتماعی مردم باشد» به عبارت دیگر همان «شناخت زندگی» است.

از تعریف فوق میتوان دریافت که مبنای زندگی اجتماعی هر ملتی ایدئولوژی مخصوص آن ملت است و تمام شئون اجتماعی مظاهر آن خواهد بود. مثلاً اصل کلی در ایدئولوژی ژاپنی تا قبل از جنگ اخیر برستش امر اطوار و اطاعت بی چون و چرا از اوامر او بوده و کلیه شئون اجتماعی نژاد ژاپنی در حول این محور اصلی میگردد و در حقیقت کلید فهم روحیه هر ملتی و درك علل طرز رفتار و واکنشهای طبیعی آن در مقابل جریانهای روزگشای ایدئولوژی خاص آن است.

البته در مورد کلیه ملل و اقوام این ایدئولوژی کاملاً بارز و ظاهر نیست و حتماً جنبه سیاسی ندارد بلکه گاهی مسنون و ناشناس است و اغلب صرفاً سیاسی نیست و تقریباً همیشه متضمن عقائد دینی و فلسفی یا شبه فلسفی میباشد.

در این مقام خواننده هوشمند قطعاً خواهد پرسید اگر مفهوم ایدئولوژی همینست و از قدیم بوده چطور در این اواخر اهمیت یافته و بهمه جا آوازه افکنده؟ پاسخ اینست که از قرن هیجدهم میلادی بعد چنان پیشرفت سریعی در علوم طبیعی و مادی حاصل شد که فلسفه را یارای همعنائی با آنها و تجدید نظر در اصول و نظریات خود نبود و در حقیقت دو قرن اخیر دوره غلبان و تحول علوم بشمار میرود و فقط از اوایل قرن بیستم است که عقائد و افکار

فلسفی از حلاجی کامل اصول جدید علمی تا اندازه فارغ شده و برشتن و بافتن آنها پرداخته است همانطور که در پایان هر جنگ بزرگ عالمگیر جغرافیون دنیا باید به تجدید طرح نقشه دنیا اقدام نمایند فلاسفه و متفکرین هم پس از هر دوره تحول علمی باید دست بکار تجدید طرح کلی فلسفی و گنجانیدن اصول جدید علمی در نقشه عمومی فلسفه شوند و انجام این مهم البته صرف وقت و مرور زمان میخواهد و هنوز از جنگ عالمگیر اول و انقلابی که در کلیه شئون اخلاقی و اجتماعی جهان و روحیه مردمان آن بیا کرد دبری نگذشته بود که جنگ دوم در گرفت و باز این دیک نیمه گرم را بجوش انداخت و هرچ و مرج و روحی دیگری ایجاد نمود یکی از آثار آن ظهور «ایدئولوژی» های غیردینی است. در فاصله دو جنگ جهانی بواسطه ضعف و انحطاط عقائد مذهبی مردم احتیاج به مفر و مخرجی برای بروز عواطف و احساسات و نیروی روحی توده محسوس گشت و اشکال مختلف بعود گرفت. از نهضت‌های سیاسی انقلابی مانند بلشویزم و فاشیسم تا «مکتب‌های فکری» معتدل و فلسفی کوچک و بزرگ که در اغلب کشورهای جهان پیدا شد بعدیکه امروزه لزوم ایدئولوژی معینی که هادی و محرک ملت‌ها در راه نیل به هدف اجتماعی آنها باشد کاملاً مسلم گردیده و علت اصلی همان است که تعلیمات دینی یا بکلی جنبه اخلاقی فردی و خصوصی داشتند یا اگر هم دارای جنبه اجتماعی بودند شرایط و قوانینشان برای هدایت مردم از حیث روابط فرد با اجتماع کفایت نمیکرد و بهمین سبب اصل تفکیک دین از سیاست روز بروز مستقرتر میگردد و جنبه سیاسی و اجتماعی زندگی از جنبه روحی و اخلاقی جدا تر میشد و نیروی معنوی جامعه بهتر میرفت تا بجایی که اساس حیات ملی به تزلزل افتاد این حکم مخصوصاً در باره اقوام ضعیف و عقب مانده صادق بود که نیروی روحی آنها کم و لزوم جلوگیری از تفریط

وسعی در ترمز کز آن اهمیت حیاتی داشت همچنین در مورد ملی که بواسطه شکست نظامی و سیاسی روحیاتشان متزلزل شده بود این احتیاج بیشتر محسوس میگشت، بی جهت نبود که پس از جنگ گذشته درست در همان کشورهاییکه منسوب ملل فاتح یا نسبت با آنها عقب مانده تر بودند این نهضتها ایجاد گردید و بتقویت روحیه افراد و تمرکز نیروی ملی پرداخت تا بعدیکه برای جهان مایه خطر شد و دنیا را بجنگ دیگری کشاند.

برای توضیح مطلب و اثبات اهمیت ایدئولوژی باید بروانشناسی اجتماعی متوسل شد همچنان که مظاهر نیروی ذهنی انسان را اندیشه و حس اراده میدانند و قائلند باینکه هیچگونه فعلی از روی خود آگاهی بدون تحریک اراده صادر نمیکردد، همانطور افعال جامعه هم باید مسبوق باراده اجتماعی باشد و درجه فوت این اراده شدن تأثیر افعال جامعه را تعیین مینماید و چون اراده نیز بنوبه خود مسبوق به اندیشه و حس است پس هر چه افکار و احساسات اجتماعی روشن تر و بیشتر متکی بمیزان معینی باشد زودتر به اراده و فعل منجر میشود و نیز همچنانکه فردی مرام و هدف در جامعه ضعیف و بدبخت است جامعه بی مرام و هدف هم در چر که اقوام دنیا عقب مانده و مفلوک خواهد بود و ما میدانیم که ایدئولوژی عبارتست از همان مجموعه هدفها و مرامهای اجتماعی که بنحوی مضبوط و منطقی به توده عرضه شده باشد.

اما اهمیت ایدئولوژی تنها از این جهت نیست از یک نظر دیگر هم اهمیت حیاتی دارد - و آن تعیین هدف تربیت نسل جوان است زیرا هر قدر در راه تعلیم اجبار، و عمومی و اصلاح مدارس و تهیه آموزگار و استاد و وسائل تحصیل علوم کوشش بکار رود تا وقتیکه تعلیم با تربیت توأم نباشد ثمر نخواهد داد و تربیت نیز مستلزم وجود مربی و پرورش دهنده است که او هم بنوبه خود باید

معتقد و مؤمن به موازین معین و مبانی محکم و صحیحی باشد تا بتواند تکلیف اجتماعی و وظیفه اصلی خود را انجام دهد و با مقدمات فوق تردیدی نیست که حصول این مقصود جز با بسط و اشاعه يك ایدئولوژی صریح و منجز و قبول آن از طرف مقامات فرهنگی ممکن نخواهد شد.

ایجاد يك چنین ایدئولوژی جدید و قبول آن به توده در اصطلاح «انقلاب فکری» نامیده میشود، حدوث انقلاب فکری که متضمن تعیین مرام اجتماعی برای سالخوردان و هدف پرورش برای خردسالان است بالطبع و حدث فکر و اراده‌ای در پیرو جوان ورن و مرد ایجاد میکند که بدون زور و فشار و تهدید از طرف حکومت افراد مردم با میل و رغبت از سیاست دولت خود بیروی میکنند و وظایف اجتماعی را بنحو احسن با فداکاری و از خود گذشتگی انجام میدهند و چون دولت خود نیز مومن باین اصول است و برنامه کار خود را مطابق آن تنظیم کرده و بر حسب سیستم دموکراسی مستقیماً منتخب افراد و مسئول نمایندگان آنهاست هم‌آهنگی معنوی بین ملت و دولت حاصل میشود و از اتلاف و تقریط نیروی ملی جلوگیری بعمل می‌آید و سرگزقوائی بظهور میرسد که انجام بسی کارهای دشوار و ناشدنی را سهل و آسان خواهد نمود و دور تکبیت و ذلت را بیابان خواهد رساند با وضع فعلی با اینکه اغلب دردها را میدانیم و راه علاج را هم شاید بشناسیم چون وحدت نظر و ایمان و نیروی متمرکز نیست بر سر شروع کارها اتفاق حاصل نمیشود و بر فرض اتفاق حاصل شد کار بانجام نمیرسد و هر گاه در مورد یکی از هزار کار کامیابی بدست آمد بواسطه عدم تناسب با محیط انرش خشی میشود و در اصلاح آن تأثیری نخواهد کرد و پایه‌ای برای تربیت نسل جوان نخواهد گذاشت جامعه‌ای که خود هدف و مرام معنوی

و معینی ندارد اولاد و جوانهای خود را بچه آئین بار میآورد و آنها را چگونه اصلاح میکند؟

از آنچه در بالا گفته شد بخوبی بر میآید که تنها اتکاء بعقاید دینی یا تعالیم اخلاقی صرف برای اصلاح روحیه ملت کافی نیست بلکه تشکیل احزاب و فعالیتهای سیاسی و مرامهای حزبی هم هر وقت در دنیا کاری از پیش برده همیشه توأم و مسبوق بیک تغییر باطنی و یک تحول معنوی بوده که از راه دل و باطن مردم را وادار بقبول این عقاید و اختیار این مرامها نموده و الا پنده و اندرزهای اخلاقی از قرنهای باین طرف در کتابها مضبوط است و تعالیم زیبا و عالی^۱ دینی در اسفار آسمانی مسطور و عقاید و آراء سیاسی در مرامنامه اغلب احزاب مندرج و شاید در میان ملل دنیا کمتر ملتی مثل ما دارای یک چنین گنجینه بزرگی از اخلاق و حکمت و تعالیم دینی باشند.

پس ارزش تعالیم اخلاقی و مرامهای سیاسی و عقاید دینی اگر متکی به نیروی تأثرات و عواطف نباشد منفی خواهد بود بنا بر این ناچار در تکمیل تعریفی که سابقاً کردیم باید بگوئیم «ایدئولوژی مجموعه عقاید و افکار است که از یک اصل کلی فلسفی سرچشمه گرفته و با استفاده از نیروی احساسات انسانی در زندگی جامعه تأثیر نموده سعی میکند آنرا تنظیم نماید» و همین جنبه احساساتی است که ایدئولوژی را از عقاید فلسفی محض و مرامهای سیاسی صرف متمایز میسازد.

زیاده گوئی در این باره روا نیست زیرا همه مردمان روشنفکر کم و بیش با اهمیت مطلب پی برده اند تنها باید مختصری در باب راه چاره گفت و برای ایشکار لازم است بتاریخ مراجعه کرد. بحث در کیفیت و سیر تطور ایدئولوژی های مختلفه در ایران از دایره این مقال خارج است و آنگاه کسی می خواهد که

از من متبعم تر و در تاریخ بینا تر باشد لیکن آنچه محقق است تا قبل از مشروطه ایران هم چون سایر کشورهای خاور زمین دارای ایدئولوژی دینی بود که بنا با اقتضای وقت در هر دوری تغییراتی مییافت. جنبش مانی و مزدک، نهضت های نیمه دینی و نیمه ملی بعد از اسلام در زمان امویان و عباسیان ظهور و شیوع مذهب شیعه، پیشرفت و تکامل تصوف پیدایش ملاحده اسمعیلی قیام صفویان و حصول وحدت سیاسی ایران همه آثار و نتایج ظهور و رشد و تکامل و انحطاط ایدئولوژی های مختلف اند. در اواخر قاجار به نتیجه هزار و دو بیست سال مرور فرهنگ شیعه اسلامی توأم با مدنیت ایرانی رنگ و کیفیت خاصی باین ایدئولوژی دینی و نیمه ملی بخشیده و تعبد فکری و استبداد سیاسی چون دو زنجیر محکم جسم و جان ایرانیان را مقید ساخته و از وصول به کاروان تمدن درست در موقعیکه دنیا رو بصنعت و علم میرفت باز داشته بود زیرا در اواخر قرن هفدهم میلادی که کشورهای اروپا در سایه تکمیل آلات بحریسمائی شروع به آمد و رفت در بنادر ممالک شرقی کردند و اساس امپریالیزم خود را میریختند ما بجای اینکه هوشیار و مراقب باشیم و از مجادلات لفظی و مباحثات بیپوده مدرسی و صوفی منشی و قلندر مآبی دست بکشیم و در انقلاب فکری حاصله در جهان شرکت کنیم مشغول شعر گفتن و تکمیل صنایع بدیعی یا افسانه بافتن و تألیف کتابهای حجیم و قطور در باب سرگذشت ذوالقرنین و آب حیات و معاشقات لیلی و مجنون بودیم.

در این میانه تنها مردی که تا اندازه براهیت موقع و قوف یافته کوشش فوق العاده ای در راه تغییر اساسی مدنیت ایران بخرج داد نادر بود که انسان وقتی امروز شرح کارهای او را میخوانند میبینند آنچه ما اکنون بعد از وقوع و بکسک تاریخ میفهمیم او در آن زمان تشخیص داده و بچاره اش برخاسته بود ولی بدبختانه نادانی مردم

و نارسائی محیط نگذاشت مساعی او نتیجه دهد و بیمار سید آنچه رسید .
 انقلاب مشروطیت عامدا یا غیر عامدا اساس سابق را بر
 هم زد و بنا باقتضای رشد سیاسی مردمان آن عصر عقائد و افکار
 عاریتی از اروپا را با اندک تحریفی یکجا اقتباس نمود موجبین
 این انقلاب بدون اینکه در فکر تغییر عمیق روحیه مردم و تعیین
 هدف ملی جدید و اختیار ایدئولوژی معنوی باشند به کسب ظواهر
 تمدن اروپائی و تقلید سطحی اکتفا نمودند و ژبسی بوجود آوردند
 که بواسطه عدم تجانس با محیط و ناسازگاری با روحیات عامه
 توفیق کامل نیافت و مانند اغلب کشورهای مقلد دموکراسی يك
 سلسله ادوار هرج و مرج و دیکتاتوری به تناوب در ایران حکمفرما
 گردید که هنوز هم بهمان منوال بسر میبریم و بدیهی است با چنین
 اوضاع اصلاحات عمیق و اساسی غیر ممکن خواهد بود .

اما مشروطیت يك فائده بزرگ داشت و آن گشودن باب
 علوم و فرهنگ جدید بود و گریچه تا مدت‌ها مردم ایران چنان مرعوب
 آن شدند که برای اظهار رأی مستقل نداشتند ولی باز هم در
 ایران زودتر از سایر کشورهای شرقی روح آزادگی و استقلال
 فکری مردم ظاهر شد ، و کم و بیش در بافتند که رژیم و مدنیت و
 فرهنگ تمام غربی با روحیه آنها موافق نیست ، و افکار عاریتی و
 ایدئولوژی های وارده از بلاد بیگانه بکار نمیخورد باید در
 فکر چاره بود و راه مناسبی در پیش گرفت .

در اینجا اختلاف نظر عمده بین کسانی است که طرفدار
 احیای ایدئولوژی های سابق و تطبیق آنها با شرائط و مقتضیات
 کنونی هستند و کسانی که میگویند باید بالمره از کهنه یرستی
 دست کشید و اساس تازه ای افکند اغلب از علمداران ایدئولوژیهای
 قدیم و معتقدین به اعاده وضع اولیه می‌شنویم که عیب از خود مردم
 است که بدستورات سابق رفتار نمیکنند نه از اصول اعتقادات قدیمی

ولی این آقایان متوجه نیستند که همین اقرار خود بارزترین دلیل نارسائی و واماندگی ایدئولوژی های کهنه است که نیرو و نشاطشان رفته و روزگارشان سپری شده زیرا تعالیم و اصولی که فی نفسهم و بدون مداخله مصلحین و مفسرین قادر به جلب ایمان و اعتقاد مردم نباشد و نتواند آنها را وادار به تنظیم زندگی اخلاقی خود کند محکوم به انحطاط است و هر گونه اصلاح و تعمیر در آن بشود بمنزله شمع زدن بر اساس مترازل و تمسید تصنعی حیاتشان خواهد بود .

در باب دین بطور کلی باید گفت که مخلوطی است از عقائد فلسفی اجتماعی و سیاسی آمیخته با ذوق عرفانی و احساسات لطیف شهری و تمام این جنبه ها در زندگی انسانی یافت میشوند و بنابر این دین بطور بحت و بسیط برای بشر لازم و واجب و بلکه فطری و طبیعی است منتها چون بیشتر دین های رائج امروزی منشاشان خاور زمین بوده و تحت نفوذ استبداد سیاسی و تعبد فکری شرقی ظهور کرده اند بتدریج از هیئت اولیه مسخ شده قائل بحصر و قطعیت گردیده اند و رشد و توسعه روح بشری را منع میکنند در حالیکه دین هم چون سایر مظاهر روح انسان تکامل پذیر و قابل تغییر است و سد کردن مسیر یا تعدید معنی و مفهوم آن منتج به رکود و جمود میشود و قهراً (چنانکه پیش آمده) نفوذ آنرا در زندگی اجتماعی انسان که غایت آمال و علت وجود دین است بر مباداندازد و بآنجا منتهی میشود که در سایه توسعه علوم و شکاکیت فکری حاصله از آنها بتدریج هر آنچه هم عوامل مطلوب و حقائق مکتوم در عقائد دینی بوده مورد تردید و استهزا واقع میشود و سطح اخلاقی و روحی در دنیا تنزل میکنند بطوریکه امروزه رای العین میبینیم بدون شك حاصل تمام مباحثات و احتجاجات فلسفی اینست که زندگی اجتماعی انسان مستلزم همکاری و همبستگی است و این تعاون جز با فداکاری و از خود گذشتگی و رعایت مصالح دیگران حاصل

نیشود و فداکاری هم باید بطیب خاطر افراد و بدون اعمال زور و جبر باشد برای مستغنی شدن از جبر و فشار تیز چاره ای جز جلب ایمان و عقیده مردم نیست و راه این کار فقط توسل به حس دینی و برانگیختن عواطف انسان و استفاده از ذوق عرفانی اوست و در خلال قرون متمادی که تجارب نسلیها انباشته شده ذخائر گرانبهای از حکمت و اخلاق فراهم گردیده و بسیاری حقایق مسلم و انکار ناپذیر گرد آمده که رد آنها به بهانه اینکه توأم با عقاید یا خرافات دینی است بزرگترین اشتباهات نسل معاصر بشمار میرود این شکاکیت اخلاقی سنوات اخیر درست مثل این میماند که مادری طفل خود را از خطر آب بترساند و بگوید لولو در آب است و وقتی بچه بزرگتر شد و فهمید لولوئی در کار نیست با خود بیاندیشد که اکنون میتوانم در دریا بیافتم و آسیبی نبینم.

تعالیم اخلاقی بشر چون قدیمی هستند و در مرحله طفولیت اجتماعی او مضبوط گردیده اند طبعاً همه مبتنی بر تخویف و ترغیب اند ولی اثبات عدم حقیقت این وسائل تهدید و تشویق نافی اصل موضوع یعنی وجوب دستورهای اخلاقی نمیتواند باشد.

بعقبده من خاصیت مهم و عمده مدنیت کنونی که بر اساس علم و منطق اسوار است و آنرا از مدنیت های گذشته متمایز میسازد همان روح شکاکیت و نقادی نسبت باصول و موازین اجتماعی و ضد و نفی روحیه تعبد و تعصب کور کورانه است و چون بیشتر مبنای اخلاقی و روحی که موازین قرون گذشته هستند مزوج و توأم با تعبد و تعصب بوده اند لامجاله آنها نیز در این ایام مطرود و مهجور مانده اند و در نتیجه زندگی اخلاقی بشر دچار هرج و مرج شده تا بجائیکه واکنشی پدید آمده و عرصه حتی برای تجدید خرافات و موهومات ادوار گذشته نیز تا حدی باز مانده است.

ولی از میان این غلیان و انقلاب که لازمه هر دوره تحول

فکری است بالاخره اصول و موازین اخلاقی جدیدی که مناسب با روحیه عصر حاضر باشد پدید خواهد آمد و دوباره زندگی اجتماعی بر پایه محکمی استوار خواهد شد. منتها هر ملتی باید با رعایت مختصات خود در تکوین این اصول که مجموعه آنها همان آید نولوژی است بکوشد و تجدید نظر در مبانی مدنیت خود بنماید بدون این که یادگارهای عزیز اسلاف را بدور افکند و میراث قرون را نادیده انگارد برای روشن شدن مطلب میگویم سواد ملتها را به توده گلی فاقد شکل و صورت معین میتوان تشبیه کرد و آید نولوژی آنها را به قالب خشت زنی و فرهنگ و مدنیتشان را به ساختمانی عظیم و میتوان گفت که امروز در ایران پس از آن همه طوفانها و زلزلهای تاریخی کاخ معنوی کهنه که اجداد مان پیا کرده بودند سرنگون شده و مادر و پیرانه های آن میان مشتی گل و خاک بسر می-بریم پس بافغانی مناسب نسازیم و این مشت گل را در آن نریزیم و صورتی بآن دهیم به تجدید بنای فرهنگ قومی خود توفیق نخواهیم یافت.

مسئله بزرگی که امروز نه تنها ملت ایران بلکه عموم مردمان کشورهای خاوری و بلکه کلیه ملل با آن روبرو هستند و سر نوشتشان بستگی بحل آن دارد اینست که چگونه مهمترین عامل زندگی روحی توده یعنی «دین» را تعدیل نمایند تا دست و پایشان برای تبحانس با محیط علمی جدید باز باشد و در عین حال مضار بیدینی صرف و شکاکیت فکری که مایه ناراحتی روح و هرج و مرج اخلاقی است دامنگیرشان نشود، در روسیه شوروی این مسئله را با عرضه کردن دینی جدید یعنی «مادیت احجاجی» یا «جبر تاریخی» حل کردند آلمان نازی و ایتالیای فاشیست قبل از جنگ عامل احساسات و شور و ذوق عرفانی را از مجرای اصلی منحرف ساخته بود دولت از آن استفاده کردند و در اروپا و امریکا نهضت های

فکری و فلسفی متعددی بسته و گریخته هر يك با انجام این کار مشغول بوده و هستند و هنوز زود است که بتوان دید تأثیر جنک اخیر در تکوین جنبش‌های روحی و فکری تا چه درجه بوده . در هندوستان و مصر و ایران و سایر ممالک شرقی نیز کم و بیش جنبش‌هایی پیداشده ولی آنچه از بررسی مجموع آنها برمیآید این است که اتکالی به خرد و دانش تنها و امیدواری بر هبری توده از روی عقل و منطق صرف بیجا است زیرا آنچه بیشتر در توده مؤثر است احساسات و شور فطری است نه عقل و منطق و همچنانکه در فرد انسانی احساسات و عواطف باید مطیع عقل و اراده باشد در جامعه نیز توده که مظهر احساسات جامعه هستند باید بوسیله روشنفکران و طبقات متفکر اداره شوند بنابراین هر گونه ایدئولوژی جدیدی که بخواهد زندگی مردم را تحت قاعده و نظم معینی در آورد مجبور است جنبه‌های ذومی و فرهنگی از قبیل ادبیات و موسیقی و هنرهای زیبا و آنچه دیگر از مظاهر احساسات و ذوق انسانی موجود است در نظر گیرد و هر جنبش تازه‌ای که این عامل اصلی و اساسی را نادیده انگارد محکوم بناگامی خواهد بود و استقرار و دوام آن میسر نخواهد شد مگر اینکه در ترضه و تسکین آن قسمت از احساسات فطری مردم که در رژیم ماقبل آن منروک و مهمل مانده بود بکوشد و وسیله بروز آنها بشود .

از همین جا است که مضارثت و نفاق معنوی این دسته‌ها و فرقه‌ها و مشرب‌های مختلفی که در ایران هستند کاملاً عیان میشود و هر شخص متفکری اگر بدون غرض و تمصب قضاوت نماید ناچار است اقرار کند که تا این اختلافات فکری و معنوی و ذوقی بین ایرانیان موجود است هیچگونه تغییرات سیاسی و اقتصادی در بهبود وضع زندگی مردم مؤثر نخواهد افناد و بلکه اصلاحات خود بدون حصول این مقدمه مقدور نخواهد بود و تا روزیکه وحدت معنوی و

هم آهنگی روحی که عبارت از افزایش و تکثیر مواد اشتراک بین افراد است بیدار نگردد و «ایدئولوژی» واحدی که در نسل حاضر تولید انقلاب فکری کند و برای نسل آینده پایه تربیت بگذارد پیدا نشود تمام مساعی همین پرستان و خیر خواهان ملت ما بپدر خواهد رفت .
برای یافتن مبنای یک چنین ایدئولوژی جدید مناسبی از یک قرن باینطرف در ایران نهضتهائی پیدا شده که از روی عمد و بالاراده باعلی العمیاء و بطور ناهشیار در این راه کوششها کرده اند ولی هر کدام بعللی درست کامیاب نشده اند . چگونگی پیدایش آنها و شرح علل این ناکامی محتاج مقاله دیگری است .



زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جو بسد در بیابان

توضیحاتی در باره « آیدئولوژی نو »

آقای مدیر نامه جهان باک

شرحی که در شماره ۴ نامه شما راجع به مقاله « آیدئولوژی نو » نوشته شده بود خواندم از همانوقت در صدد بودم توضیحی در باب نکات مورد بحث بدهم اکنون که فرصتی یافته‌ام این مختصر را برای روشن شدن مطلب مینویسم و خواهش دارم در روزنامه خود درج فرمائید.

ابتدا اجازه می‌خواهم بعاتد مآلوف مثلی بزنم و مناسبات خود را با جمعیت آزادگان برای دفع ابهام و رفع اشنباه از آزادگان و دیگران تصریح نمایم تانه شما نزد هواخواهان خود مظنون به همکاری با درویش مسلکان شوید و نه من متهم به ترك اصول عقاید خود گردم:

فرض کنیم شمشیری بران و آبدار سالها از اهمال و غفلت صاحبش در کنج زیرزمینی مرطوب مانده و زنگ خورده و از کار افتاده باشد اگر روزی برسد که دارنده آن را با استعمالش نیازافتد و بخواهد زنگ از آن بزداید هر کس با هر وسیله چه سوهان و چه سنباده، خواه سنگ و خواه ماسه در زدودن زنگ باو کمک کند بسود او است و باید از آنها سپاسگزار باشد زیرا وسیله و آلت هر چه

باشد نتیجه باک شدن تیغه آهن است و اخلاف و سایل اهمیتی ندارد اما وقتی که شمشیر از زنگار باک شد و نوبت بآب دادن آن رسید البته صاحبش بسلیقه خود آنرا آب خواهد داد دیگر نمیتواند بگذارد هر کسی باهرا بزارو آلتی که در اختیار دارد بمیل و ذوق خود آنرا آب دهد .

مثل من و آزادگان مثل همان صاحب شمشیر و صیقل کنندگان آن است. در این مرحله که ما هستیم چون مقصود آنی زدودن زنگ اوهم از مغزها و صیقل کردن افهام از لوث بندارهای زیانمند است نه من و شما بلکه هر کس از این مقوله دم زند و لوراهی را که اختیار کرده کاملاً مطابق ذوق ما نباشد چون نتیجه بالمآل دفع خرافات و نصفیه روانهاست باید با او همراهی کرد ولی البته وقتی بمرحله مثبت رسید و نوبه آب دادن شمشیر آمد مراد کار سلیقه دیگر است و آزادگان را روشی دیگر. متشاکر خدا را که ما از مرحله تعصب و تعبد که نشانه خامی و بیمایگی است قدم فراتر نهاده ایم و بجائی رسیده ایم که میتوانیم باهم موافقت کنیم که اختلاف نظر داشته باشیم

اما در باب اینکه من از «عرفان» و «ادبیات» هنوز اسم میبرم تصور نمیکنم بعد از رساله «عرفان نو» و «مرقعات» برای کسی جای شبهه باقی مانده باشد زیرا من مقصود خود را از عرفان و ذوق عرفانی و غیره در این دور رساله بخوبی توضیح داده ام و مراجعه بآنها کار آسانی است. در خصوص ادبیات متاسفانه فعلاً مجال سخن ندارم ولی برای رفع شبهه در باب عرفان مختصری بیان مطلب مینمایم: عرفان یعنی «شناخت» و منظور از شناخت در نزد قدماء شناختن حق و وصول به حق بوده از راه کشف و شهود که در زبانهای اروپائی آنرا «میستیسزم» میگویند و معنی آن در لغت درست مخالف مفهوم لفظ فارسی آن است زیرا «میستی میزیم» از ریشه میستر یونانی است بمعنی «وارد کردن در حلقه و سر

سپاردن « و وجه تسمیه آن این بوده که در یونان قدیم بعضی فرقه های سری دینی وجود داشته که پیروان آنها ملزم بحفظ اسرار آن بوده اند و آداب و رسوم محرمانه مخصوصی میداشته اند که شرکت در آنها فقط برای سرسپردگان و محارم جایز بود و بتدریج هر کس را که وارد این حلقه ها میشده «میسْتیک» یعنی محرم و وارد و سرسپرده میگفتند بعد ها که این قبیل مذاهب از میان رفت و فلسفه و مذهب در دنیای یونانی زبان اختلاط یافت یا و تینوس واضح فلسفه اشراق غربی و فیلون یهودی در اسکندریه عرفان را بمعنی فعلی آن رایج کردند و چون آنها هم حلقه های خصوصی و آداب و ریاضات خاصی داشتند این لفظ بر آنها نیز اطلاق شد و اساس عقیده آنها این بود که انسان با عقل و استدلال محال است به حقیقت و ماهیت آفریدگار واقف شود زیرا بر حسب تعریف مصنوع بذات صانع نمیتواند پی ببرد تا چاره باید این معرفت از طرف خالق بعنوان فیض بر انسان اعطا شود و این معرفت البته معرفت ظاهری و آشکار نیست که بحواس و افول درک شود بلکه معرفت باطنی و فیض عالم غیبی است (میسْتریون) لذا این قبیل اشخاص را (میسْتیک) نامیدند یعنی کسانی که معرفت را از راه غیب و کشف و شهود باطنی میجویند و نه از راه ظاهری و عقل و برهان و در حقیقت میستی سیزم را باید « معرفت غیبی » گفت منتها در فارسی قسمت اول آن مصطلح شده و در زبانهای فرنگی قسمت دوم آن رایج گردیده است .

از غرایب اینست که جدیدترین مکتب فلسفی امروز یعنی « پوزیتیو نرملوزیک » (۱) نیز از راه کاملاً جدا گانه ای به همین نتیجه رسیده و یکباره میگوید که بحث در باب موضوعهای مجرد و بسیط مانند روح خدا و آخرت و غیره که قابل احساس یا تصور و ادراک

۱ - این اسم را من قبلاً موجبیت منطقی ترجمه کرده بودم ولی این ترجمه صحیح نیست و بهتر است آنرا « اصالت تحقق منطقی » نامید .

نیستند بکلی مهمل و بی معنی است منتها آنها میگویند که انسان عاقل
 نباید وقت خود را صرف موهومات بی اساس کند ولی عرفا میگویند
 آنچه با عقل و برهان بدست آوردنی نیست با فیض و شهود ممکن است.
 القصه در صحت و سقم عقاید عرفانی (که اساس و هسته
 مرکزی دین است) سخن بسیار رفته و هنوز هم علوم دقیقه با همه
 پیشرفت های خود نتوانسته اند مطلب را درست باز نمایند و بقطع
 و یقین وجود چنین عواملی را رد کنند آنچه در روانشناسی مخصوصاً
 قسمتی که با اشخاص غیر عادی و بیماران روحی سرو کار دارد می بینیم
 اگر هم اینگونه اشخاص مردم غیر عادی بوده اند حالتشان را نمیتوان
 چون دانست زیرا آنچه ترقی اخلاقی و پیشرفت روحی در دنیا حاصل
 شده بدست این مردمان بوده و چه بسا اشخاصی که دارای این حالت
 بوده اند و خبر نداشته اند منتها چون توصیف این حال و مقام بلفظ و
 کلام مقدور نیست در هر عصر و مکانی مردمانی که واجد این عوامل
 بوده اند بزبان محیط سخن گفته اند و با اینکه اصل در همه یکی است
 طرز بیان و توصیف بر حسب زمان و مکان بسیار مختلف است و با
 اینحال باقتضای ماهیت امر تفهیم آن بدیگران بسیار مشکل و در
 هر دوره صاحبان این حالات از عجز مردم بذكر اصول و سخنان خود
 مینالیده اند و بقول غزالی معروف «روزگار احتمال سخنان ایشان» را
 نیک کرده است چنانکه بودا ابدأ از معبود و مبدائی سخن نگفته ولی
 عیسی همه از ملکوت خداوند و پدر آسمانی دم زده و عرفای اسلام
 از مستی سکر و محبت الهی نالیده اند و قدیسین کاتولیک از شوق
 دیدار مریم اشک ریخته اند و شعرای پر شور جذب به جمال طبیعت را
 ستوده اند.

سخن ها چون بوفق منزل افتاد در افهام خلائق مشکل افتاد
 معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر تلزم اندر ظرف ناید
 بهر حال شاید تردیدی نباشد که در انسان حس عجیبی

است که او را با طبیعت و مظاهر آن بنحو مرموزی مربوط و نسبت بآن مجذوب می نماید از یکسو آن را دوست میدارد و از سوی دیگر مرعوب آنست و همین آمیختگی عشق و خوف انسان را بوضوح و ابداع دین و داشته بطوریکه یکی از علمای انسان شناسی عقیده دارد حس عرفانی در مردمان جدید بکثرت تقهیر ذهنی است به روحیه مردمان ماقبل تاریخی که از طبیعت وحشت داشتند و در عین حال آن را می پرستیدند.

اما آنچه امروز برای ما اهمیت دارد جنبه فلسفی و عرفانی مطلق نیست بلکه جنبه اخلاقی و اجتماعی موضوع است که در قدیم به درویشی تعبیر میشده در باب درویشی و معنی آن مجال بحث زیاد ندارم همینقدر می گویم که عرفای ایران در راه شناخت نفس و وسوس و طریق تهذیب و تزکیه آن زحمت بسیار کشیده و کشفیات مهم کرده اند که البته بامقدار زیادی خرافات و لاطائفات رایج آن عصر آمیخته ولی از خلال این عقاید و نظریات مردود و باطل پاره گوهر های گرانبها میتوان استخراج کرد که امروز هم علوم روانشناسی صحت و ارزش آنها را تصدیق می کنند.

از جمله تأثیرات غریزه در انسان و چگونگی شهوت و غضب و امتلای غرایز و طریقه تصفیه ذهن از اهواء و پرورش فضایل و اکتساب عادات نیکو و غیره خلاصه اینکه عرفان مطلق جنبه فلسفی و روابط فوق العاده انسان و عالم غیب است و درویشی جنبه اخلاقی و اجتماعی آن متها عرفا و درویشان قدیم ما دو نقص بزرگ داشتند یکی اینکه جنبه فردی را زیاد اهمیت میدادند و از جنبه اجتماعی اخلاق غافل بودند دیگر اینکه بیشتر تعالیم آنها منفی بود نه مثبت ولی امروز اگر کسی معنی درویشی را از من بپرسد میگویم: درویش کسی است که ب مردم بیش از حقشان بدهد و از آنها کمتر از حق خود مطالبه نماید و این معنی را با اینکه من شاعر نیستم

یک وقتی بر سبیل تفنن و بساطقه استعداد نژادی در دویت بشمر در آورده و گفته ام :

در معنی درویشی بسیار سخن گفتند

من نیز در این معنی وصفی کنست اکنون
از حق خودت بر غیر همواره تو کمتر جوی

وز حق کسان بر خویش میکوش دهی افزون

با اینحال جنبه فلسفی و فوق الطبیعی عرفان ما جنبه اخلاقی و اجتماعی آن بستگی بسیار نزدیک دارد زیرا با همه بحث و تحقیقاتی که در علوم اخلاقی و اجتماعی شده هنوز درست نتوانسته اند به سه مسئله زیر که اساس ارتباط بین دین و جامعه است پاسخ قطعی بدهند :

نخست اینکه آیا برای حفظ اساس اخلاق و بنیان اخلاقی جامعه اعتقاد بقوای غیبی و فوق الطبیعه لازم است یا نه ؟

دوم در صورتیکه چنین احتیاجی باشد آیا عقیده بارتباط معنوی بین بعض افراد انسانی با مقامات غیبی در ارائه طریق و وضع اصول اخلاقی تأثیری دارد یا نه ؟ و اگر مؤثر است تعلیمات و راهنماییهای آنها ثابت است یا بر حسب زمان و مکان تغییر میکنند ؟

سوم - آیا زندگی کردن بر حسب موازین اخلاقی یا بر خلاف آنها موجب سعادت و نکبت میشود یا نه ؟ عبارت اخری آیا نیکو کاری موجب رستگاری است یا خیر و اگر چنین است این رستگاری و سعادت فردی است یا نتیجه اش فقط عاید جامعه میگردد ؟

این مسائل را نباید سر سری انگاشت یا بحث در آنها مهمل و غیر لازم دانست زیرا بعقیده من نوع انسان امروز در مرحله جدید زندگی خود ناچار است نظراً بابعاملا جواب این مسائل را بدهد و تا وقتی که پاسخ نداد و حقیقتاً دل خود را راضی نکرده همچنان و هرج و مرج اخلاقی در دنیا حکمفرما خواهد بود .

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست

کوته نظر به بین که سخن مختصر گرفت
از قدیم الایام عقاید تعبدی دینی بطوری در ذهن مردم
دنیا ریشه دوانیده که انسان هنوز هم نمیتواند تصور کند که کار
نیکو را از اینجهت که نیکوست باید انجام داد و نه بخاطر اطاعت
از معبودی قهار و با پروردگاری مراقب و هوشیار. و بعلاوه هنوز
اکثر مردم نمیدانند که باید نفس را تصفیه کرد تا از انسان غیر از
کار نیک سر نزنند و آب کوزه را باید صاف داشت که از آن هر چه
بیرون تراود صاف باشد.

تفاوت بزرگ بین روحیه مردمان عارف و بیروان تقلیدی
دینهای تعبدی همین است اینهارا جز با استفادۀ از غریزه اطاعت و
ترس (چه از خدا و چه از قانون) نمیتوان تربیت کرد و بهین جهت
بود که در قدیم ناچار بودند خدایی قهار که تصویر و انعکاس شیخ قبیله
یا پدر خانواده بود مجسم کنند و او امرش را بصورت شرایع و احکام
کلی و جزئی شبیه قوانین انسانی مضبوط و مدون سازند و در آموختن
آن سالها زحمت بکشند و حتی مواردی را پیش بینی کنند که اگر
صایم در حین نماز پشه در دهانش برود بهتر است روزه را باطل
نماید یا نماز را قطع کند؟!

در این زمینه حکایت شیرینی از مثنوی بخاطر رسیدن که اگر
چه قدری از موضوع خارج میشود ولی نقل آن خالی از لطف نیست
شخصی نزدیکی از عرفا رفت و پرسید اگر کسی در حین
نماز گریه کند نمازش باطل میشود یا نه؟ گفت فرزند بستانه
که سبب گریه چه باشد. اگر غم زن و فرزند و نان و وام و خوف امور
مادی است البته باطل میکند اما اگر پشیمانی از سینآت و توبه از
مفاسد و رذائل اخلاقی است نه تنها باطل نمیکند بلکه بهر اتب از
نماز ارزشش بیشتر است.

باری برگردیم باصل مطلب البته نتیجه منطقی این سیستم عقیده به پاداش و مجازات اخروی بود که نکیر و منکر و بهشت و دوزخ و اعراف لازم داشت بنا بر این دین تمبیدی درست تقلید از حکم سلطان و جرم و مجازات و تصویر و انعکاسی از سیستم حکومت و رژیم سیاسی و اجتماعی وقت بوده است خدائی مانند سلطان مستبد شریعتی هبارت از احکام جامد و ضامن اجرائی شدید چون دوزخ آتشبار و اسفل السافلین من النار!

امروز در سایه ترقیات علوم انسان فهمیده که میتواند تا اندازه ای بر محیط و طبیعت غلبه کند و تقدیر و سر نوشت خود را چه فرداً و چه نوعاً بکمک علوم و صنایع دقیقه از تحت تأثیر عوامل کور کورانه زمان و مکان بیرون بیاورد و تا حدی که ممکن است در سعادت فردی و اجتماعی و تعیین مقدرات خود دخالت داشته باشد و بنا بر این راهنمای نوع بشر در انجام این مقصود علم است ولی تعیین آینده آل اجتماعی مدنیت و تصریح هدفی که بوسیله علوم بآن باید رسید و تعریف کلمه سعادت و خوشبختی بادین است و هیچ چیز در این مقام جایگزین آن نخواهد شد منتها یکوقت دین جامع جمیع جنبه های زندگی انسان بود از علوم و فلسفه و شعر و هنرهای زیبا و سیاست و اخلاق و غیره اما امروز بواسطه تقسیم کاری که در فرهنگ بشری حاصل شده هر يك از این جنبه ها مستقلاً پرورش یافته و جایی برای دین نگذاشته اند تنها قسمتی که هنوز علما مردود نشده و اهمیت خود را حفظ نموده ذوق عرفانی است و این همان احساس مر موزی است که در بعض افراد انسان از مشاهده عالم و طبیعت ایجاد میگردد و بطوری در آنها تأثیر میکند که برای عالم خلقت معنی عمیقی قائل میشوند و آنچه را پیروان دینهای ظاهری در مافوق طبیعت و در عالم آخرتی فرضی دنبال میگردند آنها در همین عالم طبیعت و در نفس خود میجویند و میگویند:

«آب در کوزه و ما نشنه لبان میگردیم» و شوق و جذبه آنها را فرامیگیرد که برای تمام افراد انسان درد دل خود محبتی احساس مینمایند و دنیا را با نظر مهر و عشق و برادری و همکاری مینگرند و آرزو مند میشوند که نوع انسان رذایل و مفاسد و خامی و تعصب را ترك گویند و افراد آن در جاده کمال و صفا و اخوت قدم زنند و تردیدی نیست که این حالت از نظر علم جز برای صاحبان آن حجیت و قطعیت ندارد و اگر روزی علم ثابت کند که این احساس هم جز واو هام و تخیلات بی اساس است یا بقول روان شناسان مادی نتیجه بیماری اعصاب یا نقص غدد تناسلی است آنروز دیگر باید مجلس فاتحه دین را اعلام نمود و یا «خرا باتیان» هم آواز شده گفت که «راز این پرده نهان است و نهان خواهد ماند»

پس تا چنین روزی نیامده باید بقول فرنگی ما بها در این باره «فکر باز» داشت و خالی الذهن بود یعنی نه سعی در اثبات آن بروش علم و عقل کرد و نه با کسانی که مدحی این عوالمند احتجاج نمود و در این زمینه بهترین بیان از آن غزالی است که مطلب را بشیواترین عبارت باز نموده است و هیچ به از آن نیست که عین کلام او را خیر الختام این رساله مختصر قرار دهم :

«و بدانکه خلق در افکار و احوال صوفیان - آنکه دانشمند است و آنکه عامی است - همه چون کود کان اند که چیزی را که بدان هنوز نرسیده اند منکرند، و آنکس که اندک مایه زیر کی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست ولیکن میدانم که ایشان را هست باری بدان ایسان دارد و روا دارد، اما آنکه هر چه او را نبود خود محال دانند که دیگران را بود بغایت حمایت باشد و از آن قوم باشد که حق تعالی گوید: «و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم»

آخرین پیام و ختم کلام

در عهدی که بدینی و شکاکیت بر مزاج دهر غلبه کرده و هر نوع عملی را ناشی از نیت خودخواهی و حاکمی از امیال شهوانی میدانند تا بجائی که حکیمان و دانشمندان برای اثبات این نظر کتابها مینویسند و توجیهات میکنند عجب نیست که تالیف کتب و رسائل و ابراز عقیده و تبلیغ مرام را هم از مظاهر غریزه اظهار وجود بشمارند و حمل بر خودنمایی کنند اما اگر این رای درست باشد پس آنچه تا کنون گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم سراسر باطل است و مدار حیات بر محور رزق و سالوس میگردد و بنای فرهنگ و مدنیت انسانی بر پایه مکر و تلبیس نهاده شده .

با چنین مردمی احتجاج کردن و دلیل آوردن بیهوده است زیرا آنها هر چه به بینند از نظر گاه خود تعبیر میکنند و عینکی بردیدگان نهاده اند که دنیا را از پشت آن مینگرند و در نزد آنها حتی شهادت و فداکاری و تحمل مرگ و خواری هم حاکی از حس خودپرستی منحرف است و خیرخواهی و نوع دوستی جز اعتلای غریزه حب نفس و تخلید نسل نیست .

ولیکن این کج طبعان کور دل از يك نکته باریک و بس مهم غافلند و نمیدانند که بر فرض معرک و باعث غریزی در افراد انسان خود نمائی و جالب تعسین و آفرین مردم و کسب افتخار و شهرت و بلند نامی باشد آنچه توده مردم را به تشویق و ترغیب آنها و امیدارد و موجب شناسائی زحمات و اعمال آنها میشود نتیجه ایست که از کارهای ایشان عائد جامعه گردد و ارزش اینگونه کارها طبعاً بسته به روحیات و عقائد و درجه فرهنگ و معرفت آن قوم خواهد بود بنابراین در جامعه که ثروت و قدرت و سیاست بافی و نیرنگ سازی و تزویر و حيله گری میزان کامیابی و توفیق اشخاص در زندگی باشد و اگر هم به علم و معرفت توجهی بشود در رشته

تادیات و شعبی است که نتیجه آنی دهد و بآبرای کسب معیشت و بافتن کار و صنعت لازم آید از معنویات و امور باطنی دم زدن و خلاف نایل و عقیده عامه رأی آوردن و به تغییر بایه و اساس فرهنگ همت گذاشتن و بجای حلوائی خوش آمد و مزاج گسویی داروی تلخ خورده گیری و عیب جوئی فروختن چه گونه مایه نیکنامی و کلمه پایی خواهد شد و حس نامجوئی و خود نسانی را چطور راضی خواهد کرد؟ اما روی سخن من در این مختصر با افراد این دسته و پیروان این عقیده نبوده و آنچه گفته ام بقصد اثبات مدعی بالاستدلال و احتیاج نیست و اصراری ندارم که سخنان خود را درست و نیکو جلوه دهم و یا خود را صاحب حالات و فضائلی معرفی کنم فقط آنچه در ضمیر خود حس کرده ام و از مراقبت در نفس و سیر در جهان بیرون دریافته ام بزبانی که در اختیارم بوده و در قالب الفاظی که علم ناقص و ذوق خامم اجازه میداده برصعائف این رساله نقش کرده ام و جز آنچه بر دلم گذشته بر قلم جاری نشده .

چومن از حرف خود در تشکونیم چرا چیزی دگر بروی فرایم و امیدوارم نه بل اطمینان دارم که در میان جوانان نور رسیده ما علی رغم تربیت غلط و ملامت باقی مانده است که در آن سرمیبرند کسانی یافت میشوند که تشنه حقائق روحی باشند و در پی معنویات روند و به جستجوی راه رستگاری برخیزند هر چه کاری بی اجراست و زحمتی نامشکور .

و نیک میدانم که سخن هر قدر مهجور افند و منروک مانا چون از دهان بیرون آمد ابرش ناچار وقتی پدیدار خواهد شد و عاقبت روزی خواهد رسید که رستاخیز روحی در این سوزان کهن برپا شود و در چنان روزی اگر ما زنده باشیم جای دارد سینه کنیم که در ایجاد آن سهمی مختصر و ناچیز داشته ایم .

اگرچه یاد سخن بگذرد سخن باقی است

اگرچه یاد صبا بگذرد صبا شاد است

دانش پژوهان . کتاب دوستان

مجله دانش مجموعه ای از آثار ادبی و تحقیقات علمی
دانشمندان معاصر و ترجمه افکار و سئونه هنر بزرگان علم در
دنیاى خارج است و هر ماه با کاغذ و جاب و جلد زیبا منتشر
میشود . در هر شماره کتابهای تازه چاپ ایران معرفی و کسب
منعده خارجی و داخلی دیگر آگهی مینماید .